



هفت مهر جادو

۷

مسافری از ماه

■ کای مایر ■

ندا درفش کاویانی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

مه تنها می آمد

با خود بر رگی و تاریکی می آورد.

مه مانند هیولای عهد ناستان از میان توده‌ی متراکمی که سحرگاهان از جنگل به بالا راه می‌یافت، سر بلند کرد ناگهان سرعتش کمتر شد و پیش از این که کاملاً نایستد، آحرین ناله‌هایش را سرداد

تاریکی و ظلمت بر حاکریر قدیمی و بی‌صدای راه‌آهن و بر فرار چمرارها و مراتع شمال‌گی‌بل‌اشتاین حکم فرما شد شاحه‌های فروافتاده‌ی تمشک را که از میان ریل‌های رنگ‌رده بیرون رده بود، زیر خود له می‌کرد علف‌های هرر بین ریل‌ها و الوارها را ریر پا می‌فشرده و حرگوش‌هایی را از آن‌ها می‌راند که در سکوت رور از مخفی‌گاه خویش به آن‌ها آمده بودند حتی پرندگان شکاری که همیشه بر فرار مرعرار به دسال قربایان خود می‌گشتند، به سرعت از آن‌ها گریختند

گویی حس می‌کردند آنچه بر ریل‌ها نور می‌افشاند، بدتر از گرسنگی آن‌ها بود و بسیار بسیار بدتر از آن، که باید در حایه دیگر نه دسال لانه‌شان بگردند

آیا این فقط حقه و کلک بود یا این‌که واقعاً مه، علیط و علیط‌تر می‌شد؟ بیش از ده متر دیده نمی‌شد و همه‌ها را خاموشی و سکوت فراگرفته بود

دیگر نه صدای حیک‌حیک پرندگان نه گوش می‌رسید و نه صدای حش‌حشی در میان علف‌های بلند چمرار و نه حتی صدای حیرحیر یا جحر جری از تپه‌های کوهستان

عول مهی روی ریل‌ها سکوت کرده بود. اگر رسیده بود، هیچ نشانه‌ای از زبندگی برور نمی‌داد. و اگر چیری فراتر از ایستادن نا آن قد بلند و هیکل هراس‌انگیر و البته نامشخص در مه در سرش داشت، نه هیچ‌وجه فاش نمی‌کرد

چیری آمده بود، چیری بیگانه، عجیب و ترساک آن چیر نه همراه خود مه را هم آورده بود، مانسد عروس نه همراه دساله‌ی ابریشمی و سفیدرنگ لباسش. و اکنون همان‌ها در محمی‌گاهش ایستاده بود.

حرکت نمی‌کرد

گوش می‌داد

متظر بود

خطوطی مهم نه سرعت از میان مه به طرف لیرا حرکت کرد و در آن لحظه آن‌قدر لیرا را وحشت‌زده کرد که دعوا نا «توبی» را از یادش برد

کریس ترمر دو چرخه‌اش را گرفت و مقابل لیرا متوقف شد نا صدای بلند گفت «سلام، لیرا!» نا ایستادن چرخ‌های دو چرخه، سنگ‌ریزه‌ها از جلو هتل از کوهوف نه اطراف پرتاب شدند لیرا نفس راحتی کشید و گفت «سلام!» فقط کریس سوار دو چرخه بود نه عیر از مه وحشتناک، حطر دیگری وجود نداشت

«توبی رو تو راه دیدم»

لیرا نا بی‌میلی گفت «حب؟!»

«حیلی سرحال بود!»

«دلیلی هم برای حوشحالی نداره!»

کریس ابروهایش را بالا انداخت «نا هم دعوا کردین؟»

لیرا احمی کرد و گفت «دعوا؟ شاید شنه اسمش را دعوا گذاشت آگه تو اسم گردناد یا آتشمشان یا نارش رادیواکتیو یا چیری شیه او، دعوا نداری، آره پس ما هم فقط دعوا کردیم»

کریس گفت «که این‌طور» و انگشت دستش را طوری تکان داد که انگار سوخته باشد.

«مثل این‌که حره‌ایه!»

«آره، بهش گفتم که همه‌چیر تموم شده!»